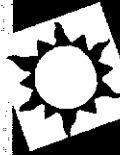


پیوندان جاوید

تأملی در شعر
طاهره صفارزاده



مستزادین



برای کشف اندیشه شاعرانه طاهره صفارزاده، می‌خواستم از «کودک قرن» شروع کنم. بعد، فکر کردم این اندیشه وابسته به گذشته‌ای دورتر است و ما می‌بایست با شعر او پرواز کنیم به عمق زمان. به دوران کودکی او. زمانی که شاعر با گامهای کودکانه خود راه میان خانه و مکتب را طی می‌کرد تا قرآن را از «ملائی خوب» خود بیاموزد؛ و بعد، یاد خاطره‌ای از دوران کودکی او می‌افتم. شخصیتی که بدون شک اولین تأثیرات مهم را در اندیشه اجتماعی او گذاشته است. یک زن، یک مادر بزرگ که علم مبارزه بر ضد ستم عصر خود را برافراشته است. کسی که شوهر و پسران خود را از همکاری با حکومت ظلمه باز می‌دارد و به مردان فامیل امر می‌کند تا زیر بار شل دولتی نروند. (۱) شعرهای آغازین طاهره صفارزاده، با وجود پرداختن به مسائل احساسی، زنی را به ما نشان می‌دهد که به دل‌بستگی‌های مرسوم پشت پا زده است:

«رهایم تا ز بند کام

و از زنجیرهای زنگدار نام

نیازم بیش تنها نیست

خدا و شعر

اینهائند پیوندان جاویدم

.....» (۲)

بعد از این دوران، طاهره صفارزاده، پای به دوران تازه‌ای می‌گذارد. کودک قرن او فریادی است علیه تهاجم بی‌امان بر ضد ارزشها که حتی عاطفه مادری را تحت الشعاع قرار می‌دهد و تنهایی و ناایمنی کودک را در برابر مادری که از طبیعت خود خارج شده، نشان می‌دهد:

شام دیگر چون که خواب آید درون دیده‌او

برسد از خود باز امشب مادرم کو*

بانگ آرامی درون گوش او آهسته لغزد:

«مادرت اینجاست ...

در سرای رنگی شب زنده‌داران

در هوای گرم و عطر آمیز یک زندان

قامت آن مادر زیبا به گرد قامت بیگانه‌ای

پیچان و دستش گردن آویز است

.....»



در شعر پرسش(۶)، تردید خود را در برابر عشق ظاهر می‌کند:
«گفتی من آسمان تو هستم
گفتم زمین ز مهر تو سرشار
اما باران دریغ شد
و باروری
هسته تردید در معابر تکرار
در بهار
درختان سوگوار شکوفه زیستند
و کلاغان دلبری پیشه کردند
«.....»

در شعر «زاویه‌ها» (۷)، شاعر، زبان به اعتراض شعر زمانه خود و تکرارهای لفظی می‌گشاید. و پرچم مخالفت در برابر تکرار این گونه مفاهیم بلند می‌کند:
«من از مداومت «پنجره»
«دریچه» و «در»
میان شعر زمانم به تنگ آمده‌ام
چقدر آئینه»

چقدر «ماهی»
چقدر «مصلوب»
مگر فضای این همه تنهایی کافی نیست
که من چنان برهنه شوم
که هیچ آینه نتواند گفتن
و چنان فریاد شوم
که هیچ پنجره نتواند شنیدن
«.....»

بعد از این دوران، به دورانی متفاوت از زندگی او برمی‌خوریم. در این دوره، او، روشنفکری است که به مذهب گرایش دارد و این نوع گرایش با نوعی مبارزه همراه است و این شعر در بحران جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷ سروده شده.

«صدای ناب‌آذان می‌آید(۸)
صدای ناب‌آذان
صغیر دستهای مؤمن مردمی است
که حس دور شدن، گم شدن، جزیره شدن را
ز ریشه‌های سالم من بر می‌چیند
و من به سوی نمازی عظیمی می‌آیم
«.....»

شاعر ضمن سر نهادن به مفاهیم مذهب، در عین حال، آداب مذهب را به نوعی روشنفکرانه می‌پذیرد:
«.....»
وضویم از هوای خیابان است

کهنه".
در این دوره به اشعاری برمی‌خوریم که گویای جدالهای عاشقانه است، عشقی که شاید به دلیل دیدگاههای متفاوت ناکام می‌ماند:
"نه تولدی نه مرگی (۵)
و دستهامان
از دو سوی سیمها
سنگینی غرور را
اقرار می‌کردند
پیراهن من و تو
در زنجیر اندازه‌هاست

من به جاری زمان فکر می‌کنم
نه به اعصار محبوس
در قاب طلایی تاریخ
پیداست شاعر در اینجا به طیف وسیع طرز تفکر تکیه دارد و به همین دلیل است که می‌گوید:

«اما من دوست دارم
که زندگی
دنیا باشد نه شهر»
در شعر «مرز تصویرها» که به این دوران تعلق دارد، از دریافتهای زنی سخن می‌گوید که دغدغه مسائل مردم و اجتماع را دارد:
«نجوای بچه‌های محله
و حرف نان
آرامش مردابی تل خاگر و به‌را
آواره می‌کند»
در شعر مزرعه او می‌خوانیم:
دستان پینه‌بسته

۲- کلمات / دفتر دوم
اوراد گنگ عدالت را
پرواز می‌دهند
و در همین جا تیبی از زنان را که به ضرب و زور جواهر می‌خواهند تصویری از جمال را در آئینه ببینند، معرفی می‌کند که صداقت آئینه دروغ او را آشکار می‌کند.

هر شب
زنی به جنگ آینه می‌خیزد
با تکه سنگهای جواهر
اما صداقت آئینه
حرف شکست را
در نورهای اشک
فریاد می‌کند

این شعر مورد اعتراض فرح قرار گرفت و ممنوع‌الانتشار شد؛ زیرا در واقع، ناسزایی بود به دربار و اشراف. ضمناً این شعر، آینه‌ای است از وضعیت اجتماعی آن روز. با وجود فریادهای اعتراض‌آمیز شعر او، با روشنفکر بدبینی روبه‌رو نیستیم. او به آینده امیدوار است و حتی انقلاب را در سالهای وحشت و ناامیدی پیش‌بینی می‌کند:

چشمم به راه روز سپیدی نشسته است(۳)
روزی که پر بود همه از لحظه‌های فتح
آن روز دیر نیست
آن گاه، آن زمان
تا پرچم مراد تو گیرد سرفراز
طبال سینه کوفتن آغاز می‌کند
در «دفتر دوم» اشعار طاهره صفارزاده که، بین سالهای چهل و یک الی چهل و هفت سروده شده، شاعر، به دیدگاههایی تازه در شعر دست می‌یابد. زبان او هویت و ویژگی پیدا می‌کند و قالب به محتوا نزدیک می‌شود.

آهنگ شعری او غنای بیشتری می‌یابد. او همچنان در این مجموعه، رسوم غلط را زیر سؤال می‌برد:

"من زادگاهم را ندیده‌ام(۴)
جایی که مادرم
بار سنگین بطنش را
در زیر سقفی فرو نهاد
هنوز زنده است
نخستین تیک تاکهای قلب کوچکم
در سوراخ بخاری
و درز آجرهای کهنه
و پیداست جای نگاهی شرمسار
بر در و دیوار اطاق
نگاه مادرم
به پدرم
صدای خفه‌ای گفت:
دختر است!
قابله لرزید
در تردید سکه ناف‌بران
و مرگ حتمی شیرینی ختنه‌سوران
«.....»

در شعر زادگاه، به عناصری از زندگی اشاره می‌کند که معمولاً در شعر نیامده است مثل "سوراخ بخاری" و "درز آجرهای

● کودک قرن او فریادی است علیه تهاجم بی‌امان بر ضد ارزشها که حتی عاطفه مادری را تحت الشعاع قرار می‌دهد

● در شعر «زاویه‌ها»، شاعر، زبان به اعتراض شعر زمانه خود و تکرارهای لفظی می‌گشاید.

● «کارت پستالهای زیبا به مقصد نمی‌رسند» اما امنیت نامه سفارشی هم غم‌انگیز است.

● به زوال شخصیت مردانی که خوی حیوانی پیدا کرده‌اند اشاره می‌کند و بر کودکی پاک و معصومانه آنها دل می‌سوزاند.



و راههای تیره دود
و قبله‌های حوادث در امتداد زمان
به استعجاب من هستند
و لاک ناخن من
برای گفتن تکبیر
قشر فاصله نیست
و من دعای معجزه می‌دانم
دعای تغییر
«.....»

در همین دوران، طاهره صفارزاده، شعرهایی را به زبان انگلیسی سروده و این در زمانی بود که شاعر در آمریکا با شاعران و روشنفکران ملیت‌های مختلف ارتباط داشته است. در این دوران، مبارزه‌ای را که جوانه‌های آن در اولین شعرهای او دیده شده، به شکل طرح مسائل استعماری جهان مطرح می‌کند.

نقل از شعر بلند دل‌تنگی:
«دل‌مان تنگ شده است
برای خاکی که خوب می‌شناسیم
برای قلبی که خوب می‌شناسیم»
در همین شعر، به عناصری از زندگی روزمره اشاره می‌کند که مقوله شعر را در کلیت زندگی مطرح می‌کند:

خواهرم می‌نویسد «کارت پستال‌های زیبا به مقصد نمی‌رسند.»
اما امنیت نامه سفارشی هم غم‌انگیز است»
او، در این شعر چهره‌های تازه از خود نشان می‌دهد، شاعری بشدت اجتماعی و بشدت-سیاسی:

«ما باید به خانه‌ها مان برگردیم
و چهره‌های شاد را بر صفحه تلویزیون تماشا کنیم
آنها ما را به شکیبایی دعوت خواهند کرد
دختر ژنرال اصرار دارد که لاهیجان بهترین جای جهان است

اما خودش جای کلکته می‌نوشد»
بعد اشاره می‌کند به رنج سیاه‌پوستان به همراه اشاره‌ای به فرهنگ آنان و نیز به وضع فلسطینیها در تبعید.

«سفر از یک قاره خون است به قاره دیگر
هرج و مرج غریبی است
یگانه وقار
درخت بیدی است که روی رودخانه خم شده است»

مردم در جاده‌های مه‌آلود «ما پیروز خواهیم شد» ناپدید می‌شوند
برادران ما در سینا می‌میرند
قبری برای آنها نیست

«باغستانهای دره تیل را اجاره داده‌اند
* سرود سیاهان
در لهستان حق و تو به اشراف تعلق دارد
«در تایوان آدم را مثل سیب زمینی کنار خوراک می‌نشانند
باید به برادرت که علیه تو توطئه می‌کند حق بدهی

حق با اوست
زندگی لعنتی‌اش را باید ادامه دهد
حق با اوست»
بعد اشاره می‌کند به تیپ‌های اجتماعی. افراد عاقبت‌طلب، افراد جاه‌طلب و افراد فرصت‌طلب:

«مردان پاسبان، مردان تاجر، مردان امنیت
مردانی که در بیمه‌نامه‌هایشان بسته‌بندی شده‌اند
مردانی که پشت پرده‌ها به کمین می‌نشینند
مردانی که جنگال درآورده‌اند»
در همین جا به زوال شخصیت مردانی که خوی حیوانی پیدا کرده‌اند اشاره می‌کند و بر کودکی پاک و معصومانه آنها دل می‌سوزاند:

«.....»
همه آنها که یک بار با انگشتان خرد کودکیشان برای پرندگان لانه ساخته‌اند»
طاهره صفارزاده، شاعری است امروزی که از مفاهیم کهن فاصله گرفته است. نکته‌ای که در اینجا به چشم می‌آید این است که مفاهیم و واژه‌ها به نحوی بافت پیدا کرده و در هم تنیده شده‌اند که به شکل آوایی شاعرانه در ذهن خواننده طنین می‌افکند، کلمات همچون مردان پاسبان، مردان تاجر، مردان امنیت و مردانی که در بیمه‌نامه‌هایشان بسته‌بندی شده‌اند، به راستی بدیع است.

همین نوع اصطلاحات را به همین نحو در شعر «استعفا» می‌بینیم. شاعری که از قراردادهای اجتماعی بوروکراسی که به تخریب روح انسانها پرداخته، دوری می‌گزیند:
همکارانم در جازنان به هم می‌رسند و داوری می‌کنند

«او از این پس چطور زندگی خواهد کرد
بدون مرخصی سالانه
بدون قهوه ساعت ده صبح
بدون رئیس.....»

در کتاب «طنین در دلتا» نیز دنبال همان ویژگیهاست. با همان جهان بینی که روزه‌روز گسترده تر می‌شود و همان گونه که مفاهیم اجتماعی تر و پیچیده تر می‌شود، زبان شعری او

هم پیچیده تر می‌شود.
این زمان، دوران شلوغی است. آدمها در شعرهای او حضوری واضح دارند.
آدمهایی از ملیت‌های مختلف در جلوه های حضور استعمار که جایگزین یکدیگر می‌شوند.
«جرج و جان پیدایشان نیست» (۹)
الکسی آمده است علی خوف و شل خوف
در کتهای شانه تنگ به هم تعظیم می‌کنند
.....

توجه به خصوصیات فیزیکی آدمها، این شعر را بشدت تصویری کرده است.
همچنین، شاعر به ادعاهای چپ‌گرایانه، دیدی طنزآلود دارد:
«شکر که همه دارند به حداقل تساوی می‌رسند

یک بشقاب
یک موز
یک پرتقال
یک سیب‌لبنان
به فردوسی هم یک تالار داده‌اند
«.....»

در همین جا موقعیت خود را به عنوان آدمی که نمی‌تواند دیدگاه ماتریالیستی داشته باشد، مشخص می‌کند:
«من دنبال یک جفت چشم می‌گردم
یک جفت چشم
که فرصت به بالا نگرستن داشته باشد
«.....»

... و در همین شعر به پارتی‌بازی و انحرافات زاینده قدرت که بر اساس روابط صورت می‌گیرد، در تشکیلات سیاسی یاد می‌کند:
«دوست من رئیس شده است
دوست دوست من رئیس شده است
دوست دوست دوست من رئیس شده است
«.....»

و در همین شعر به تضاد میان گفتار و کردار رهبران چپ اشاره می‌کند:
«پیشخدمت
به راننده من بگو خانم من را از منزل من بیاورد
«.....»

و آیا اینها همان روشنفکرانی نیستند که صفارزاده در مصاحبه خود از آنها به نام افرادی که در عرق خوریهای شبانه‌شان شعارهایی می‌دهند و به اندک نوازشی هم تسلیم می‌شوند نیستند؟ (۱۰)

در شعر «مه در لندن» اگرچه با زمزمه‌های شاعرانه مواجه هستیم که می‌گوید:
«مه در لندن بومی است





● عواطف انسانی، مسائل سیاسی و اجتماعی و مسائل شخصی شاعر و همچنین آنچه در زندگی می‌گذرد، همچون رنگهایی که نقاش کنار هم می‌گذارد، به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ما را به «کلیت زندگی» یعنی همان چیزی که موجب ماندگاری اثر می‌شود، می‌رساند.

● آنچه موجب استعاری شدن شعر او می‌شود همین است که از مفاهیم زندگی روزمره به مفاهیم فلسفی و اقتصادی و سیاستهای جهانی کشیده می‌شود.

دارد. در ادامه همین شعر، به نوعی غربت‌زدگی عام اشاره می‌کند: «مادر ویلیامز دلتنگ نقاشیهای شهرش پورتوریکو بود. من به بوی کاهگل خانه‌ای می‌روم که سر راه کویر ایستاده است»

و در همین شعر از آرزوی سقوط دیکتاتورها که عامل بی‌عدالتی هستند یاد می‌کند: «در اتوبوسهای نیویورک هرگز به انتها نمی‌رسیدیم مثل مردی که هر روز می‌رفت پرون (۱۲) را بکشد اما صفی پیش از او ایستاده بود آرژانتین دارد به پرون‌های دیگری تسلیم می‌شود و فرانکو به شاهزاده ولیعهد پنبه لانکاشیر قرار است به بازار بیاید پنبه بمبئی دچار اختناق شده است هواپیمایی هند هم از فروریختن بلیط برای پاکستان طفره می‌رود»

بی‌شک، طاهره صفارزاده، اولین شاعری است که با جسارت توانسته این همه مفاهیم مختلف، متفاوت و حتی متضاد را به نحوی شاعرانه کنار هم بچیند و به حسی برسد که گه‌گاه او را به دوران کودکی‌اش می‌کشاند: «اسمش تاجی بود مثل تیتا که اسم عام است در بخارست مادرش دو بار او را با لگد از خواب بیدار کرده بود و او گفته بود پدر بزرگ بگذارید نزد شما بمانم»

او در این شعر، حتی از معلم قرآن شش سالگی خود یاد می‌کند: «و من در شعر سال دو هزار از ملای خودم اسم بردم که حافظ را با سرفه‌های مسلول درس می‌داد گونه‌های سرخ مرا می‌بوسید و هر صبح شبیه یک دانه انجیر زیر زبانم می‌گذاشت کاظم می‌گفت انجیر کالیفرنیا بی‌مزه است»

در همین جاست که زمان، مکان، آدمها، تاریخ، تیپ‌شناسی و عناصری نو ... به آهنگی خاص مبذل می‌شود. کلمه «طنین» خلاصه‌ترین واژه‌ای است که می‌شود به این سبک نواطلاق کرد. همان‌گونه که شاعر می‌گوید: «طنین حرکتی است که حرف من در ذهن خواننده می‌آغازد»

طنین، کلمه جالبی است. وقتی همه عوامل و پدیده‌ها و شخصیتها، به حسی واحد و یگانه در شاعر تجلی می‌یابد چه تعبیری جز «طنین» می‌تواند داشته باشد. به‌خصوص که این طنین در زمانها و مکانها و در ذهنیت آدمهای دیگر نیز انعکاس می‌یابد: طنین حرکتی است که حرف من در ذهن خواننده می‌آغازد گاهی دلم برای یک روشنفکر تنگ می‌شود تعریف لغت‌نامه را درباره‌اش خوانده‌ای موجود افسانه‌ای غریبی است»

او، مادری است که یاد فرزند از دست‌رفته خود را در دل دارد و از شباهت فرزند با خودش یاد می‌کند: «در کوچ‌های تنگ بنارس اگر سیزده‌ساله‌ای دیدی که دنبال آرابه مهارچه و بانو می‌دود و قلوه‌سنگ پرتاب می‌کند او پسر من است در پنج‌سالگی هزار و پنج‌ساله بود هزار سال ادامه آفتاب بعدها دختر بچه‌ای را سلام گفتم که رنگ چشمهای او را داشت»

آنچه موجب استعاری شدن شعر او می‌شود همین است که از مفاهیم زندگی روزمره به مفاهیم فلسفی و اقتصادی و سیاستهای جهانی کشیده می‌شود: «امروز به عبدالرحمن گفتم لیوانهای هتل را کمی ضد عفونی کند گفت در کلکته مرض از این حرفها بیشتر است یا هوا گرم و دلگیر شده است هواشناس گفت شاید نسیمی از شمال بوزد نسیم شمال همان است که در پراگ

غربت در من بازهم به مفهومی کاملاً اجتماعی و سیاسی اشاره می‌کند: «و من تلوتلوخوران ساختمان اداراتی را تنه می‌زنم که با وجود عشق عظیمشان به مستعمرات آفتابی اسم مرا غلط تلفظ می‌کند»

شعر «سفر اول» بی‌شک نقطه عطفی است در شعر طاهره صفارزاده. در اینجا، عواطف انسانی، مسائل سیاسی و اجتماعی و مسائل شخصی شاعر و همچنین آنچه در زندگی می‌گذرد، همچون رنگهایی که نقاش کنار هم می‌گذارد، به یکدیگر نزدیک می‌شوند و ما را به «کلیت زندگی» یعنی همان چیزی که موجب ماندگاری اثر می‌شود، می‌رساند: «بوی عود را شنیده بودم بوی سوختن استخوان و عود را نه دیروز بر دوش آدمی آرابه‌ای دیدم بارش مهاراچه و بانو گفتم وحده لاله‌الاهو»

و بعد تداعیهای شاعر، او را از زمان حال به گذشته می‌برد، به خاطره‌های از زمان کودکی از مراسم عزاداری: «اعتراق آن مرده نزد برهمنان چه بود در قبرستان پاهایم از شانه‌های عمویم آویزان بود میان چادریهای سیاه‌پوش گردش کردیم»

و یا «دیروز مجسمه لرد کروزن را در کلکته فرود آوردند فردا من به کوچ‌های برمی‌گردم که در چارده‌سالگی میان آن ایستادم و قلبم را همراه با شب‌نامه‌ای به جوانی دوچرخه‌سوار تقدیم کردم ارتعاش انگشتانم تا سه کوچ‌دورتر در جیبهای آرمکم (۱۱) ادامه داشت»

در اینجا با عناصری از گذشته و حال، همراه با آرزوی سقوط دیکتاتورها و ستمگران در اندیشه دختری نوجوان به طرز جالبی به هم گره خورده است، غربت او با غربت مادری که به جایی دیگر تعلق

وزید»

در همین شعر به تضادهای شخصیتی و نفاق و فرصت‌طلبی می‌پردازد:

«دلتنگی مردی بود که در شیلی هفت پست اداری داشت

و شعر ضد سرهنگان می‌نوشت
.....»

این شعر، آینه‌ای است از زمان معاصر، از مسائل روزی که می‌شود در اخبار رادیو و تلویزیون شنید یا در روزنامه‌ها خواند ولی اینکه چنین مفاهیمی وارد حیطه شعر شود و در قالب کلامی شاعرانه در آید، سبکی است که شاعر به حق به عنوان «طنین» از آن یاد کرده است:

«انفجار

روزنامه صبح و عصرمان بود

می‌خواندیم

کنار می‌گذاشتیم

دوباره می‌خواندیم

شانکا گفت کاش اینجا نیامده بودم

آلبا می‌گفت کاش به دنیا نیامده بودی

بوخ می‌گفت ما نویسندگان

لیندولف می‌گفت باید کاری کرد

آلفردو می‌گفت در یک‌سال فقط سه شهر را

سیاحت کردیم

و جرج ما را به تماشای امکان‌بی‌تاریخ می‌برد

دو گل بی‌ادب‌ترین مهمان جهان بود

.....»

نسبت دادن بی‌ادبی به دو گل، خواننده را دچار

شگفتی می‌کند و شاعر در بندهای بعدی دلیل

این طنز را به ما می‌گوید. این آخرین سفر ژنرال

دوگل به کانادا است.

«مهمان آمده صاحبخانه را به آزادسازی

بخشی از سرزمین ملزم کند (۱۳)

و دوگل سینه‌اش را صاف کرد و گفت

زنده باد کبک آزاد

چمدانش را از دیوار شب به روزی بلند پرتاب

کردند»

در شعر «سفر زمزم»، با شاعری کاملاً مذهبی

روبه‌رو هستیم. البته شاعر در این سفر دو وجه

بیرونی و درونی خود را آشکار می‌کند. قطب

بیرونی مثل اینکه می‌گوید: «از پی اینان برویم که

به پایوس امام می‌روند»

یا

«اینان که پیشاپیش ما می‌روند به دنبال زمزم

هستند»

وجه درونی شعر، همان چرایی‌هایی است که

شاعر نسبت به ناهنجاریها، بی‌عدالتیها و

سلطه‌گری دارد:

«و آهوان در حمایت ظالمانه له‌له می‌زدند

کسی به زیبایی آنان رحمت آورده بود یا به

زیبایی جزیره

از مردی که با زنش و بچه‌اش و گوسفندش

در باتلاق بندری نشسته بود

پرسیدم اینجا چه می‌کنید

گفت زندگی»

..... و نیز، همین شعر شکوایه‌ای است از

روابط انسانیها که به پارتی‌بازی تعبیر می‌شود:

«در نزدیکی یک مترو به عبوری تنه زدم

او گفت «ببخشید»

در لحظه توقف حرفی باید زد پرسیدم

آقا در شهر شما برای رسیدن آیا

باید کسی را دید

باید با کسی ساخت

باید کسی را از پا انداخت

- شتاب کنید خانم ترن همین الان حرکت

می‌کند شتاب کنید

.....»

شاعر در همین جاهاست که دنبال مخاطب

می‌گردد:

«حتی میان دو رشته کوه هم صدای ما بازتابی

ندارد

لفاقه استعاره را کمی بگشاییم

من میل دارم شنیده شوم»

آیا این سفر رازی دارد؟ رازی دارد که حتی زبان

آستر جزئی از آن است.

«دهنه را محکم بگیر ابوطالب

اگر این روز را دانسته بودم

زبان آستر را آموخته بودم

صدای زنگهای کاروان مرا به دیداری در ناپیدا

راغب می‌کند

با تجار تنهایی وعده‌ای از عنبر و مشک و

گلاب دارم،»

بعد تصویری می‌دهد از طلب در قالب تشنگی

با ذکر یک سؤال:

«آیا تشنگی ما را به زمزم خواهد برد؟»

و بعد، به تصاویری دیگر از زندگی می‌پردازد.

به تضاد میان آرامش و طوفان، خوش و ناخوش،

مرگ و زندگی:

در این حوالی آیا قهوه‌خانه‌ای نیست؟

«قهوه‌خانه‌ای با آب جوش»

..... و بعد موضع خود را در میان جدال حق و

باطل بیان می‌کند.

و یک‌چشمیان را که نمادی از شر و مخالف با

امام‌زاده داوود هستند سب می‌کند:

«و یک‌چشمیان دارند می‌آیند

آنان که محل امام را به دشمن نمودند

من آنان را سب خواهیم کرد
یک‌چشمیان دارند می‌آیند
دوروبرمان پر از یک‌چشمی است
.....»

شعر «سفر اول»، نوعی پیچیدگی دارد که از تعقید لفظی نشأت نگرفته؛ بلکه به دلیل پیچیدگی وضع موجود، به وجود آمده. در واقع، جواب طبیعی شاعری آگاه نسبت به مسائل زمان خود است. شاعری که مسایل اجتماعی، مهم‌ترین مشغله فکری اوست؛ و شاید به همین دلیل است که خود را با شاعری بی‌تفاوت مقایسه می‌کند.

«شاعر خوشبختی را در شهرم به یاد می‌آورم
که همیشه پایش را در پاشویه حوض می‌گذارد
و در ازدحام صدای گنجشکان
سیبهای مهربانی را گاز می‌زند

اگر بخواهیم مقایسه‌ای اجمالی داشته باشیم
میان فروغ فرخزاد و طاهره صفارزاده به نکته‌ای
اساسی می‌رسیم و آن اینکه این دو شاعر، هر دو
شیوه‌ای نو در شعر به وجود آوردند؛ اما فروغ
فرخزاد، از خط فرم‌زهایی عبور کرد که او را در
پیله‌ای از احساسات فردی محبوس می‌کرد؛ در
حالی که شیوه طاهره صفارزاده عبوری بود به
دنیایی وسیع‌تر، شامل سیاست، جامعه و مبارزات
مخاطره‌آمیز.

به لحاظ همین تمامیت شخصیت شاعر،
ویژگی منحصر به فردی دارد که با هیچ‌یک از
شعرای معاصر قابل قیاس نیست.

در «سفر عاشقانه» زنی است که تنهایی خود را
در ابعادی بسیار وسیع و در عناصری که در
اطرافش می‌گذرد منعکس می‌سازد:

سپور صبح مرا دید

که نامه را به مالک می‌بردم

سلام گفتم

گفت سلام

سلام بر هوای گرفته

سلام بر سپیده ناپیدا

سلام بر حوادث نامعلوم

سلام بر همه‌آبر سلام‌فروش
.....

به کوچه‌های ثابت دلتنگی بر خورم

خاک ستاره‌دامنگیر

صدای یورت‌مه می‌آمد

صدای زمزمه میراب
.....

در اینجا، شاعر از سه صدا یاد می‌کند که به
تاریخ و زندگی و مذهب او مربوط می‌شود ولی
مهم‌ترین این صداها همان صدای تبت پد است



زیرا به ستمهای موجود می پردازد؛
صدای تبت یدا
درخت را بردند
باغ را بردند
گوش را بردند
گوشواره را بردند
اما جَنبِ جَنبِ مرا
عشق را
نبردند

.....
و به یاد مادرش می افتد؛
به روح ناظر او شب بخیر گفت
به او
به مادر من
زنی که پیرهنش رنگهای خرم داشت
من از سپید و صورتی و آبی
آمیختن را دوست می دارم
رنگ بی رنگی
رنگ کامل برگ
و باز برمی گردد به تاریخ معاصر
کنار تپه افغان
من و تو یک میلیون
افغان هفتست هزار
من و تو را

بردند
کشتند
و ما دوباره آمده ایم
و می خواهیم عکس بگیریم
بر روی تپه ای که بر آن مردمیم
شاعر خود را از مذهب پرسش کاران
می داند و لب به شکایت باز می کند؛
اسکندر گرفت
یا تو تسلیم شدی؟
خریدار خرید
یا تو فروختی؟
ای بانوان شهر
گلپیتان هرگز از عشق بارور نشده است
و گرنه سرخاب را به اشک می آلودید
و سین ساکت سر را
سلام می گفتید

سلام بر همه الا بر سلام فروش
شاعر در اینجا با نفی سلام فروش، یک
طبقه اجتماعی و فکری را نفی می کند.
و در همین جا است که از موقعیت شاعر و
شعر یاد می کند و اینکه می بایست
پدیده های واقعی را بدل به شعر زمان خود
کند و به عنصر صداقت و آگاهی تأکید دارد.
شاعر باید شاعر به واقع هستی باشد
و نبض واقع هستی باشد

.....
از کمبودها نام می برد؛
کمبود شوق
کمبود سربلندی را رایج کردند
کمبود گوشت
کمبود کاغذ
کمبود آدم
در قسمتی دیگر از این شعر مبحث
«بودن» را که که از مباحث روز فلسفه
اگزستانسیالیزم است مطرح می کند؛
" آیا انسان قبیله ای است
که در تصور خوردن می کوچک
آیا حدیث معده لبریز
لبهای دوخته

و خنجره خاموش
ربط و اشاره ای
به مبحث «بودن» دارد
سپور را گفتم
خبر چه داری؟
گفت زباله
بودن از انحصار خبر بیرون است"
بعد از کوتوله ها یاد می کند که به استعاره
نشانه کوتاه اندیشان اند؛

چه کار دارم کوتوله ها چه شدند
چه کاره شدند
و با چرا نمی شنوند
صدای پای کسی را که از افق می آید
و برمی گردد به افق
و بعد از مردم بی تفاوت یاد می کند؛
«من اهل مذهب بیدارانم
و خانه ام دو سوی خیابانی است
که مردم عایق
در آن گذر دارند»
مردم عایق، باز یک تیپ اجتماعی است.
آدمهایی که به زندگی حقیرانه دل خوش
کرده اند و بی خبرند از حوادثی که زیر گوش
آنها می گذرد.

پیوندان جاوید

فکر در سر
مطهر ستاره

● اگر بخواهیم
مقایسه ای اجمالی
داشته باشیم میان
فروغ فرخزاد و طاهره
صفارزاده به نکته ای
اساسی می رسیم و آن
اینکه این دو شاعر،
هر دو شیوه ای نو در
شعر به وجود
آوردند؛ اما فروغ
فرخزاد، از خط
قرمزهایی عبور کرد
که او را در پیله ای از
احساسات فردی
محبوس می کرد؛ در
حالی که شیوه طاهره
صفارزاده عبوری بود
به دنیایی وسیع تر،
شامل سیاست، جامعه
و مبارزات
مخاطره آمیز.



..... و باز می‌گردد به آیه‌ای از قرآن که گویی
جوایی است به ستم‌پیشگان .

تبت یدا ابی لهب و تب
تبت یدا ابی لهب و تب
تبت یدا ابی لهب و تب
.....

و بعد، از امید می‌گوید، از رهایی:
«شاید ابراهیمی
در آستانه بیداری باشد
روز دوشنبه بیداران بود
روزی که کتفهای روشن او را دیدم
آن مهر را دیدم
.....»

در واقع به روشنی از تاریخ اسلام و نشانه‌های
پیامبری یاد می‌کند که پیام او بعد از هزار و اندی
سال، الهام بخش انقلابی عظیم بود.
در همین سالها، شاعر، انقلاب را پیش‌بینی
می‌کند:

«دستی که پیکره را بالا برد
دستی که پیکره را پایین خواهد آورد
.....»

هنرمندان زمانه را که با شاه و دربار ساخته
بودند و در خدمت جشنهای دوهزار ساله و جشن
هنر شیراز بودند مخاطب قرار می‌دهد و
می‌گوید:

«ماندانه شاهد بود که
مرد بزم و بطالت بودید
مرد جشن و جشنواره بودید
و زخمهای جان من از
جشنهای آتیلاست
به نامه گفتم
ای والا

برخیز
پرواز کن
پرهیزت از آنان باد
نیمه روشنفکران
که نیم دیگرشان جبن است
نیاز است
آنان ترا به عمد غلط می‌خوانند
.....

ای بنده خمیده
از آوار بار قسط
اقساط ماهیانه
سالیانه
جاودانه

و در فراز بعدی از مبارز به عنوان شخصی یاد
می‌کند که قائم به ذات است.
انسان دل شکسته‌ای که بی‌اعتقاد به چپ و

راست و سیاستهای جهانی است:

«انسان دل شکسته که نیک می‌داند
در سنگسارهای جهانی
الطاف این و آن
سنگهای شیشه‌ای
و چترهای کاغذی فانی هستند»

در این شعر به مسائل فلسفی و روحی و عرفانی
و انسانی شاعر پرداخته است.

عرفان نظری و مسائل فلسفی را به مسائل روز
و عرفان عملی بدل می‌کند. در حقیقت به نوعی
اشراق شاعرانه می‌رسد:

«کدام روح من اینک در راه است
روح جنگلی

روح عارف
این هر دو از هم‌اند

این هر دو در هم‌اند
آن سان که اختیار در جبر

و جبر در اختیار
وقتی که جان عاشق

چون پای حق
از همه گلیمها فراتر می‌رود

جبر مکان
با پای اختیار می‌آمیزد»

در همین شعر دوباره به تاریخ می‌رود و مسائل
روز را به تاریخ پیوند می‌دهد حتی از معنای عام
مالک به شخصیت خاص مالک اشتر می‌رسد:

«به رهگذر دوباره رسیدم
گفتم نشانی تو غلط بود

کدام مالک را گفتم
مالک اشتر را گفتم

مقصد اشاره بود
که عشق جمله اشارات است»

در کتاب «مردان منحنی»، شعر «خیر مقدم»
را از بهانه‌ای کوچک آغاز می‌کند.

زنی که می‌خواهد خانه‌ای را اجاره کند و در
عین حال به سیاست جهانی روز می‌پردازد.

«معاملاتی می‌گوید ممکن نیست
ژوزف می‌گفت

در بخارست آدم کرایه را
از پول خورده‌ته جیبش می‌پردازد

صاحب‌خانه می‌گوید
مردی باید قباله را امضا کند

مرد کو آقای چائوشسکو
دارند شما را

به تماشای «زور خانه» و «مجلس» می‌برند
.....»

در همین بند به مسائل اقتصادی در بخارست
و به سنت «مرد سالاری» و کمبود مردانگی و

اخلاق در جامعه اشاره می‌کند و بعد جهش
می‌کند به سوی یک دیکتاتور که میهمان
دیکتاتور دیگری است.

پس وقتی خانم صفارزاده از شعر خود با عنوان
انرژی و حرکت یاد می‌کند، امری گزافه نیست. با
توجه به همین نمونه (مردان منحنی) بهترین
شکل این حرکت و نیز انرژی که از کلمات ساطع
است را در می‌یابیم.

در شعر استخدام (۱۴)، شاعر رسماً وارد
مبارزه می‌شود و از بوروکراتهای موجود به عنوان
مردم معاویه و مأمون و یاوران یزید یاد می‌کند
و.....

«در بین چاکران شقاوت
در کوچه‌های شام

با عمر و عاص هنر»
این شعر در تیرماه سال ۵۱ سروده شده است.

«قرار ملاقات داشتیم
- تو یا علی هستی یا با ما؟

- البته با علی هستیم روباه پیر البته با علی
هستیم

و کار در سالهای بعد
بدل شد به کارزار»

در «خزنده» تیپ روشنفکر خودفروخته را به
خزنده‌ای که به سوی نان می‌خزد تشبیه می‌کند:

«تو آن خزنده‌خواری
که می‌خزی لرزان

به سوی لانه و آذوقه‌ای
ز شهرت و نان»

در شعر «قوم لوط» هنرمندان را مورد خطاب
قرار می‌دهد که با وضع موجود ساخته‌اند و عامل
فرهنگ طاغوت شده‌اند:

«در شهر
هر مجسمه ناموزون

هر طرح کج
هر نقش بی‌قواره

مخلوقی از
کویرهای ذهنی آنان است

در پارک
چون که قدم برمی‌داری

در هجو چهره‌های فلزی
شعری باید سرود

این هرزگان هنرسوز
که در پناه دولت فرعون

با فخر و کبکبه
در خوابهای حشیشی خزیده‌اند

یک روز ناگهان
باران سنگ بر سرشان خواهد بارید (۱۵)

شاعر در شعر «خم‌پستان» از چاپلوسان عرصه



هنر و ادب این چنین یاد می‌کند:

«هم یار شاعری
هم یار ضد شعر
هم با سکندر و هم با دارا
هم یار صید
هم یار صیاد
و باریابی خم‌پشتان
به آستانه‌اهریمن
به آستانه شب
بر جعبه‌های صوت و نئون
درد سؤال را به سینه کشانده
خدای را

چه شد آن آفتاب عالم‌تاب
که آفتاب اینان
از مغرب برمی‌خیزد»

و در نهایت به غریب‌دگی و معضل اصلی
آنها که نفس‌پرستی است اشاره می‌کند و
آنها را به گودالی که «خاکروبه بیگانگان را
در آن می‌ریزد» تشبیه می‌کند.
طاهره صفارزاده در سال ۵۵ مژده
انقلاب را می‌دهد و طاغوت را محکوم به فنا
می‌داند:

«ای قوم سرفکنده
ای سخرگان
که قدرتان شیر بیرق است
از لاله تا آلا الله
فاصله مرگ و زندگی است
که باد صرصر
آن را درهم خواهد پیچید
صرصر همیشه پایگه داد است
و از اراده حق برمی‌خیزد»
در «آوار زلزله» به بهانه مرگ یک
نویسنده رومانی کل تاریخ معاصر را زیر
سؤال می‌برد و از مبارزه‌های جهانی یاد
می‌کند:

«ما با همه‌ایم در این سرما
هوآلینگ و پل
سیریلو / سیدنی و پیترو / آفونسو / پین /
الکه / بیل /

ما را چه چیز گرد هم آورده است
ما شاکیان
ما زخم‌خوردگان
ما قلعه‌های غربت و تنهایی
جویندگان حشمت آزادی
در دستان فقط
فسانه و تاریخ مانده است
از آنچه خواستیم
چرا که در مصاف عقابان بودیم

.....

و ما پرندگان پر آواز
سرشار از تهاجم دلتنگی
سرشار از همیشه و حرکت
با هم تشسته بودیم
بر سفره‌های تفکر و تکرار
صبحانه حرف و یتنام
حرف پراگ و شیلی و تهران
و نقش ثابت حرص عقابها
عقابهای دشمن ما
عقابهای دشمن یکدیگر

.....

کلکته درد غذا دارد
ساتیاگو درد هوا
انسان خواب‌رفته درد صدا
صدای بیداری»

در شعر «از نامه‌های دیگر سودابه» (۱۶)
از تاریخ شاهان به‌عنوان نکستی هزارساله یاد
می‌کند و شکل امروزی استعمار را با واژه
توریست در شعر خود آورده است:

«کاین نکیت هزارساله
چندین هزارساله
ما را گرفته است
بعد از فساد اسکندر
توریست آمده
که نقش ستونها را از برکند»

او سودابه را به زمان معاصر می‌آورد و
مظلومیت سیاوش را به پیامی تازه تبدیل
می‌کند و شخصیت قدرتمند سودابه را به
حضیض ذلت می‌کشاند و در واقع به مفهوم
خاصی می‌رسد:

«سودابه مرده است
سودابه را سیاوش کشته
هم‌او که وسوسه را کشته است»
در سال ۵۶، شاعر توسل به اهل بیت
دارد و نیز تدبیر در قرآن را به شکل آشکار در
اشعار او

می‌بینیم:

«از دود و دوده می‌گذرم (۱۷)
با این نگاه می‌گذرم
کان پنج راه یگانه
آن پنج جان پاک با ما هستند
با من

با هر کسی که در دل خود با آنهاست
یا
من از گل آمده‌ام و دشمن از آتش (۱۸)
شاعر در اینجا خود را به آدم منسوب کرده
و دشمن را به شیطان و در نهایت می‌گوید:

«در خاک نور هدایت هست»

در شعر «حرم در قرق» که در اردیبهشت
سال ۵۷ سروده، از سمی که همیشه تاریخ
وجود داشته است یاد می‌کند و در «آبادی
ددان»، عوامل نظامی و سیاسی و فرهنگی
نفوذ بیگانه را در شعر خود می‌آورد:

«معمار خارجی
بنای داخلی
عشر تکرده مقابل زندان
زندان مجاور نابودستان
.....»

در این شعر نیز با تعبیر تازه‌ای رویه‌رو
هستیم و آنچه اهمیت دارد این است که
شاعر توانسته میان پیام و کلمات رابطه‌ای
شاعرانه برقرار کند:

«ملک از جمیع جهات آباد است
آباد از تمدن فرعونیان
آباد از تمدن دگران
فانتوم
نئون
پلیس
پلاسکو
.....»

از رواج صنعت و ماشین حرف به عنوان
تکنولوژی چاپ که در خدمت خدعه و فریب
است یاد می‌کند.

در شعر «مستعمرات» می‌گوید:
«یک‌روز حکم فلان مستر
مجلس را بست
امروز حکم مستر دیگر وا می‌کند
همیشه این مسترها
زام دارالشوری را دارند
و هر نماینده
یک مستعمره است
مستعمرات نفس فراوان اند
.....»

در «سروش قم» باز به معانی دوگانه در
کلمات می‌پردازد:

«قم (۱۹) را شنیدی و بر پا شدی
قم گفتی و همه بر پا شدند
و همه‌م حقخواهان در خاک اولین
در صلصال»

در دی‌ماه سال ۵۷، شعری است در مورد
شهادت انقلاب که سرشار از مفاهیم بدیع
است. این بار شاعر از کلمات به عنوان
محمل‌هایی استفاده می‌کند تا ما را به درون
هستی ببرد. به نوعی کلیت در هستی
می‌رسد و جهان شهادت و جهان غیب را از

پیوندان
جاوید



● او سودابه را به
زمان معاصر می‌آورد
و مظلومیت سیاوش
را به پیامی تازه تبدیل
می‌کند

● یکی از صداهای
تکراری در اشعار
طاهره صفارزاده،
صدای اذان است.

هم جداً نمی داند.

« قُم فأنذر - سوره مدثر

اینجا بهشت است

بهشت زهرا

در خت‌های باغ دوباره چوب شدند

تابوت شدند

تابوتها گل داده‌اند

شکوفه داده‌اند

گل‌های بی کفن و غسل»

بعد، ما را می آورد به واقعیت:

«نوار

عکس

پلاکارد

عکس امام

عکس شریعتی

عکس مجاهدان

عکس دلاوران

این پهلوان که بود

از خون بسته به دنیا آمد (۲۰)

در خون باز

در خون جاری خود می رود»

توجه کنید به تعبیر خون بسته که از قرآن گرفته

و بعد، عروج انسان را نشان می دهد در خون باز و

اینکه شهید تبدیل به قبیله‌ای می شود:

«و این قبیله نثار الله است

که تکثیر می شود

که می ماند

و جمعه هفدهم ماه است

ماه شهادت سردار

و خدعه پا می گیرد

هزار غزوه در دل یک روز»

شاعر، ضمن اینکه کلمه غزوه را به معنای

جنگ‌های صدر اسلام می آورد، باز اشاره می کند به

وضع موجود:

«بولدوز حکومت بیگانه

در ژاله

در ویتنام

اجساد کشتگان را برمی داشت»

در اینجا به تقارن دو مکان در یک زمان و نیز

پیش‌بینی پیروزی حق بر باطل بر می خوریم که در

زمانی بعد رخ می دهد:

«بولدوز زمان

تمام حکومتها را

بر می دارد

ای شاهد زمانه

تو ریشه بودن را چگونه می یابی»

در این شعر از کلمه ریشه سیری می کند به

سوی عرفان:

«اما روح از فراق جسم نمی میرد

می ماند

و جسم هر چه می خورد از خاک است

و خاک چیست

خون من و درخت

و جسم در آفتاب می خشکد

گرد می شود

زمین می شود

زمین خوراک تو خواهد شد

و تو خوراک زمین خواهی شد

ظلم از جوار جهل می آید»

در بندهای دیگر، شاعر از ادامه مبارزه خود با

ناحق یاد می کند:

«و من که با نهاد ستم می جنگم

می دانم که تا همیشه

جنگ و شهادتم ادامه دارد

و شکل بودن من

شکل روح من

همچون شیار سرانگشتانم (۲۱)

مرز شباهتی ندارد

با مادرم با پدرم با هیچ کس»

در اینجا شاعر بر استقلال و فردیت خود تأکید

دارد و اینکه عمل هر فرد در قیامت همانند

سرانگشتان او منحصر به فرد است و به تنهایی

بررسی خواهد شد

«..... و از قیام سریداران یاد می کند:

ای سریدار اول

ای سریدار هزارم

تو سریدار آخر نیستی

اینها سران مغول هستند

.....»

او، در بندی دیگر از همین شعر به ادامه مبارزه

تأکید می کند و به بل صراط می رسد که یکی از

باورهای اسلامی است:

«صبوری مدام جهاد

تو را گذر خواهد داد

از گردنه

از خط مستقیم

که سخت باریک است»

و در جایی دیگر به جنگ لا مکان و لا زمان

مبارزه حق با باطل می پردازد:

«در این مساحت تاریخی

ما در محاربه هستیم

«با هر کسی که با حسین به جنگ است

و در صلحیم

با هر کسی که با حسین به صلح است

حسین نام دیگر حق است

و خاندان زیاد

عجیب زیادند

و کوفیان می گویند

باید در اختیار ابرقدرتها باشیم»

در سال ۵۸ که مسأله اختلافات و جنگ قدرت

پیش می آید، شاعر به علت العلل تفرقه‌ها که

هوای نفس است می پردازد و طبعاً پیوسته به یاد

پاکبازان راه عشق است:

«بر سطح این پل پیروزه

در عمق این همیشه خاک غریب

تو چپستی جادوی جاه

که هوش عالم و عامی را همراه می بری

و آن دلاور «خونین شهری» را که از حصار

تنش بیرون است

در اوج حرکت و پرواز

در حیرتی عظیم می آزاری»

و شاعر بعد اشاره می کند به قصه همیشگی

تاریخ زر و زور و تزویر:

« سال گذشته

سال هجوم دلزدگی بود

سال رواج عکس و پوستر رنگی

سال تجارت بیداد

گران فروشان

فربه تر و فربه تر شدند

در ذهنشان

مدام قیمت کالا

بالا می رفت

و قیمت خون

پایین می آمد»

و به دو گروه متضاد اشاره می کند:

«جمعی نگاهشان فقط به زمین بود

جمعی فقط به جانب افلاک»

یکی از صداهای تکراری در اشعار طاهره

صقارزاده، صدای اذان است. این مفهوم در چند

شعر او تکرار شده است:

«صدای ناب اذان می آمد

از عمق حنجره پاک آن جوان

که «منتظر قائم» بود

که زیر بال‌های آهنی توطئه

به مرگ سفر می کرد

صدای ناب اذان می آمد»

در شعر «بیگانه در خودی»، از خدعه و نیرنگ

نقابداران سخن می گوید:

در پایتخت چرکی فتنه

دستی مدام می آید

دستی به آشکاری محشر



نقابها را

یکی یکی برمی دارد»

در «ملای معرفت» که در رثای شهید مطهری سروده شده غم شاعر به شکل صدایی در روح طنین افکنده است:

«از آن صدا

که از پس دیوار جهل می آمد

از آن صدای پست

که نام پاک تو را می برد

تنها شدیم

صدا چه نسج غریبی داشت

.....»

«از معبر سکوت و شکنجه» (۲۲) شعری است که به مبارزات جهانی از قبیل مبارزه مردم ایرلند، جنگ ایران و عراق و آوارگان فلسطینی و از سکوت سازمانهای مدافع حقوق بشر گله می کند:

«و بمب

آن گونه ماهرانه

نقش شکنجه را از جسمهای شهیدان زدوده است

که سازمان حقوق بشر

مدافعين بين الملل

در غیبت گواه و سند

در مرز داوری

زیانشان بسته است»

و همه را به راهی واحد که پیروزی حتمی به دنبال دارد، دعوت می کند:

«راه شما و ما و خلق فلسطین

و راه تمام خلقهای تحت ستم

از معبر شکنجه

از معبر سکوت و سلطه گری

به هم پیوسته است

ما راه را دنبال می کنیم

و فتح با ما خواهد بود

.....»

در شعر «بیشواز»، نبرد حق و باطل را در جبههها با بیانی شاعرانه و بدیع در شعر خود می آورد:

«حق

آینه است

که چون شکسته شود

هر ذره اش دوباره آینه ای خواهد شد

سپید و روشن و کامل

هر ذره اش بطالت ناحق را

افشاگرانه

ابراز می کند»

بعد اشاره می کند به مفاهیم قرآنی و روایتی در مورد امدادهای غیبی،

«و گاه

باران

باران سنگ است» (۲۳)

پیش از دمیدن موعود

باران تیزپری خواهد آمد

که میوه ها همه را خواهد پوساند

خروج سفیانی

باران خشم

سرزدن خورشید از مغرب

ظهور ذوالفقار ولایت

فروطپیدن بغداد

طلوع هرج و مرج جهان

همه

همه

همراهند

همه

همه

همرازند

و جنگ جاودانه حق

به پیشواز محو ستمها

به پیشواز آمدن عدل

به پیشوار آمدن اوست»

و در شعر «از انتهای بیم» می گوید:

« شاید کنار تان بنشینم» (۲۴)

شاید کنار تان

همچون همیشه

با ظلم و ضد حق بستیزم

شاید همچون هوای خرم و تازه

در باغ آرمان

در دشت باز سینه تان بخرامم»

«بانوی ما»، یکی از زیباترین فرازهای

اشعار مذهبی طاهره صفارزاده است.

شاعر، با بیانی تصویری عرفان، انسان و

طبیعت و مذهب را به هم می پیوندد. تصویری

زنده می دهد به کلمات که در واقع، تحولی

است در واژگان شاعرانه:

«بانو نشسته بود

بر تپه ای بلند

خورشید

از بطون دشت برون می زد

یکی شدن آفتاب و خاک

رنگ غریبی داشت»

شاعر، نسبت به بانو حضرت زهرا

علیها سلام حسن کودک یتیمی را

القائه می کند که به دامان مادر پناه برده است

و می گوید:

«تمام قبض بدل شد به بسط

تمام شکوه بدل شد به باغ دادرسی»

و وقتی که از عاشورا یاد می کند، گویی

زنی است که تاریخ را تجربه کرده است:

«در صبحگاه صادق عاشورا

به هوش می آیم

هنوز این سر غمدیده

سری که مخزن درد زمانه هاست

از عطر دامن بانو

از عطر آسمانی رؤیا مغشوش است»

سیر بود یا سفر؟ فکر می کنم واژه سفر

مناسب تر؛ چرا که دنیای شاعرانه طاهره

صفارزاده همه اش سفر است، سفر اول، سفر

پنجم، سفر عاشقانه، سفر زمزم، سفر

سلمان، سفر بیداران، سفر در آینه ها این

سفرها را پایانی نیست؛ همچنان که فریاد

حق طلبانه شاعر و طنین شعر او در گوش

زمان ...:

«ما در هزاره چندم هستیم؟

به راه باید رفت

به راه باید رفت

ابر گلوی کیست که می بارد؟»

۱- از مصاحبه روزنامه اطلاعات

۲- شعر بیگانه و کودک قرن از مجموعه

رهگذر مهتاب اشعار این مجموعه در سالهای

۱۳۳۵ الی ۱۳۴۱ سروده شده است.

۳- نقل از شعر نستوه از کتاب رهگذر مهتاب

۴- شعر زادگاه، کتاب دفتر دوم

۵- دو سوی سیم / دفتر دوم

۶- از مجموعه رهگذر مهتاب

۷- از مجموعه دفتر دوم

۸- فتح کامل نیست / دفتر دوم

۹- در جشن تولد و لادیمیر

۱۰- مصاحبه با روزنامه اطلاعات

۱۱- ازمک (لباس مدرسه)

۱۲- دیکتاتور آرژانتینی

۱۳- کتاب طنین در دلنا ۵۰-۴۸

۱۴- این شعر در تاریخ تیرماه ۵۱ سروده

شده است.

۱۵- سوره نمل آیه ۸۵

۱۶- سروده سال ۵۵

۱۷- از دود و دشمن و راه

۱۸- هدایت

۱۹- قم فاندر - سوره مدثر

۲۰- سوره علق

۲۱- سوره قیامت

۲۲- از مجموعه دیدار با صبح

۲۳- سوره اعراف و احقاف

۲۴- انتهای بیم از مجموعه دیدار صبح

پیوندان جاوید

طاهره صفارزاده

● دنیای شاعرانه

طاهره صفارزاده

همه اش سفر است،

سفر اول، سفر پنجم،

سفر عاشقانه، سفر

زمزم، سفر سلمان،

سفر بیداران، سفر در

آینه ها این سفرها را

پایانی نیست؛

همچنان که فریاد

حق طلبانه شاعر و

طنین شعر او در گوش

زمان ...

